

بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

دکتر جواد معین‌الدینی * / ایوب منتی **

چکیده

بررسی استراتژی نظامی آمریکا در طول جنگ سرد و پس از آن تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که اساس و پایه استراتژی نظامی این کشور بر مبنای بازدارندگی بوده است. اما بررسی رویکرد نظامی ایالات‌متحده و موضع‌گیری مقامات ارشد این کشور پس از ۱۱ سپتامبر نشان می‌دهد که استراتژی نظامی این کشور دچار تغییر شده است. تا قبل از این حادثه ایالات‌متحده با احساس تعهد نسبت به امنیت دولت‌های دوست و متحد خود در اروپای غربی، شرق آسیا و حوزه پاسفیک، اقدام به ایجاد پایگاه‌های نظامی در نقاط خاص پیرامون محور دشمن اصلی و رقیب ایدئولوژیک خود، شوروی کرد. اما با روی کار آمدن نو محافظه کاران در این کشور و وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، آمریکا با تهدیدات جدیدی (تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های اهریمنی) روبه‌رو گردید و دولت مردان این کشور تمامی استراتژی‌های پیشین را مورد نقد قرار دادند و تاکید کردند که استراتژی بازدارندگی در مقابل تهدیدات جدید پیش روی آمریکا ناکارآمد می‌باشد و به فکر تدوین استراتژی جدیدی جهت مقابله با تهدیدات پیش روی خود افتادند. لذا این مقاله سعی دارد که بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را بررسی نماید.

کلید واژه‌ها

بازدارندگی، نو محافظه کاران، واقع گرایی تهاجمی، استراتژی نظامی آمریکا، تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های افراطی

* استادیار علوم سیاسی و عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز

** کارشناس ارشد روابط بین الملل

بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از ...

مقدمه

استراتژی نظامی آمریکا پس از جنگ دوم جهانی با بهره‌گیری از توان هسته‌ای به مقابله با تهدیدات شوروی معطوف بود و بازدارندگی هسته‌ای، اساس و محور آن را تشکیل می‌داد. با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد در سالهای پایانی قرن بیستم، استراتژی نظامی آمریکا دچار تغییرات اساسی شد. در حالی که این تغییرات شکل نهایی خود را نیافته بود، حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله به مراکز استراتژیک آمریکا زمامداران و صاحب نظران نظامی آن کشور را با محیط امنیتی جدید رو به رو کرد که انتظار آن را نداشتند. برای نخستین بار در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، خارجیان به سرزمین آمریکا به شکل متفاوت و دور از انتظار، حمله کردند. این حمله نه با استفاده از موشک‌های قاره پیمایی بالستیک و کلاهک‌های اتمی و نه از سوی قدرتی بزرگ صورت گرفت بلکه از سوی گروهی نسبتاً ناشناخته، با ابزارهای ساده و تجهیزات خود آمریکا انجام شد. پس از حملات ۱۱ سپتامبر، آمریکا با محیط امنیتی جدیدی رو به رو شد. مسئولان سیاسی و نظامی این کشور به فکر بازبینی استراتژی نظامی خود افتادند و تلاش کردند که در مقابله با چالش‌های پیش‌رو، استراتژی نظامی مناسبی را تدوین و اجرا کنند. با این اوصاف نوشتار حاضر به بررسی بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر می‌پردازد.

سوال اصلی این مقاله بدین صورت مطرح گردیده است:

بازدارندگی که به‌عنوان شالوده اصلی استراتژی نظامی آمریکا در طول جنگ سرد بوده است، بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دچار چه تحولاتی شده است؟
در راستای این سؤال، فرضیه تحقیق بدین شکل بیان می‌گردد:

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده آمریکا باعث شد تا نو محافظه‌کاران با استناد به تعابیر و تعاریف جدید از تروریسم بین‌المللی، استراتژی بازدارندگی را مورد نقد قرار داده و استراتژی اقدام پیش‌گیرانه و جنگ پیش‌دستانه را به‌صورت رسمی احیا و به‌عنوان جانشین بازدارندگی در استراتژی نظامی خود معرفی کنند.

در راستای بررسی تحولات بازدارندگی در استراتژی نظامی آمریکا و اثبات فرضیه تحقیق، این مقاله با توجه به اینکه نومحافظه‌کاران تحت تأثیر واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشند، ابتدا به بررسی اجمالی واقع‌گرایی تهاجمی پرداخته و در ادامه نظریه بازدارندگی و سیر تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا از ابتدا تا حوادث ۱۱ سپتامبر مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ادامه دو

فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال دوم، شماره ۶، زمستان ۱۳۸۸

متغیر اصلی این تحقیق، روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در آمریکا و حادثه ۱۱ سپتامبر را در ارتباط با تحولات بازدارندگی در استراتژی نظامی آمریکا مورد آزمون قرار خواهند گرفت.

گفتار اول: چارچوب تئوریک

الف) واقع‌گرایی تهاجمی

واقع‌گرایان تهاجمی معتقد هستند که: «احتمال وقوع جنگ» همواره وجود دارد و هیچ‌گاه به میزان آرام بخشی تنزل نمی‌کند، تنها قدرت است که می‌تواند از خطر احتمال وقوع جنگ توسط حریف جلوگیری نماید، و در صورت وقوع جنگ مانع شکست در آن شود (12-16: 2001 Mearshimer).

واقع‌گرایان تهاجمی براساس استدلال‌های زیر چنین نتایجی را بدست آورده‌اند:

۱- آنارشی وجه بارز و مشخصه نظام بین‌المللی است. بنابراین ناامنی وضعیتی اجتناب‌ناپذیر در محیط بین‌المللی می‌باشد. نتیجه این وضعیت دولت‌ها را وادار به کسب قدرت نسبی می‌نماید و بازخورد چنین اقدامی تضاد و کشمکش مستحکم میان دولت‌ها خواهد بود.

۲- چون کسب قدرت توسط یک دولت به معنای از دست رفتن قدرت توسط دولت دیگر است، درخواست قدرت نسبی، دولت‌ها را وارد بازی با حاصل جمع صفر می‌نماید که نتیجه محتوم چنین بازی تضاد و کشمکش می‌باشد (20-24: Waltz, 1979).

۳- بی‌اعتمادی نسبت به انگیزه‌های بازیگران، ویژگی دائمی نظام بین‌المللی مبتنی بر آنارشی می‌باشد و بی‌اعتمادی نیز به دو دسته قابل تقسیم است: یکی بی‌اعتمادی به انگیزه‌های فعلی بازیگران و دیگری در صورت اعتماد فعلی به انگیزه بازیگران، هیچ تضمینی در خصوص ثابت ماندن این وضعیت وجود ندارد.

۴- مسأله ثقل و دولت‌های طمع کار پدیده‌ای مستمر در نظام آنارشی است. دولت‌هایی که نه برای امنیت بلکه برای ثروت، جاه طلبی، قدرت و امیال شخصی روابط خود را تنظیم می‌نمایند، همواره وجود دارند و از سوی دیگر الزاماً نیات آنان قابل تشخیص نیست. این دولت‌ها ممکن است روابط خود را بر اساس امنیت با شما تنظیم نمایند اما در فرصت مناسب در کار خود ثقل خواهند نمود.

۵- دولت‌ها همواره سود نسبی خود را به سود مطلق ترجیح می‌دهند. بنابر این دولت‌ها در روابط خود با دیگر بازیگران، خود خواه هستند و صرفاً به منافع خود می‌اندیشند.

۶- هدف تمامی دولت‌های تجدید نظر طلب دسترسی به جایگاهی مؤثر در نظام بین‌الملل است. بنابراین این دسته از دولت‌ها به شدت بدنبال کسب قدرت هستند و اگر شرایط مناسب باشد، خواستار آن هستند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند، حتی اگر چنین عملی امنیت آنان را به خطر اندازد (Charlesr, 1995 : 56-60).

رنالیسم تهاجمی راه خود را از رنالیسم تدافعی بر سر این مسأله که دولت‌ها چه میزانی از قدرت می‌خواهند، جدا می‌سازد. برای رنالیسم تدافعی، ساختار بین‌الملل انگیزه اندکی برای دولت فراهم می‌آورد تا در پی انباشت قدرت اضافی باشند. بر عکس، نظام بین‌الملل دولت‌ها را وادار می‌سازد تا موازنه قوای موجود را حفظ نماید. حفظ قدرت، بجای افزایش آن هدف اصلی دولت‌ها است. از سوی دیگر، رنالیسم تهاجمی عقیده دارد که قدرت‌های طرفدار حفظ موجود بندرت در سیاست جهانی یافت می‌شوند، زیرا نظام بین‌الملل انگیزه قدرتمندی برای دولت‌ها ایجاد می‌کند تا به دنبال فرصت‌هایی برای حصول قدرت بین‌الملل به هزینه رقبای خود باشند و از موقعیت‌هایی که سود بر هزینه غالب است استفاده کنند. هدف نهایی یک دولت، هژمون شدن در نظام بین‌الملل است.

بدون شک از برجسته‌ترین نظریه پردازان واقع‌گرایی تهاجمی، می‌توان به فرید زکریا و جان مرشایمر اشاره کرد. فرید زکریا معتقد است که دولت‌ها هنگامی که به‌طور فزاینده ثروتمند می‌گردند، متمایل به تشکیل ارتش‌های وسیع و گسترده می‌شوند، و بنابراین خود را با مسائلی فراتر از مرزهای جغرافیایی خود مواجه می‌سازند و از طریق، افزایش قدرت، نفوذ بین‌المللی خود را جستجو می‌کنند.

از دید فرید زکریا ضرورتی وجود ندارد که دولت‌ها قدرت را در قالب مرزهای خود جستجو کنند، از سوی دیگر مؤلفه‌های ضروری را ساختارهای دولتی می‌تواند در دسترس دولتمردان یا سیاستمداران برای کاربرد قدرت خویش قرار دهد یا خیر. در این راستا برای ارزیابی رفتار دولت بایستی به قدرت دولت که مقوله‌ای جدا از قابلیت‌های ملی است، توجه داشت (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۳۰-۱۳۲).

یکی دیگر از رنالیست‌های تهاجمی در مطالعات امنیتی، جان مرشایمر^۱ است که وی معتقد است قدرت نسبی برای دولت‌ها از اهمیت بیشتری برخوردار است و نه قدرت مطلق. او معتقد

1- John Mearsheimer

بود که رهبران کشورها باید آن دسته از سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که دشمنان بالقوه آنان را تضعیف می‌کند و قدرت آنان را نسبت به بقیه کشورها افزایش می‌دهند (انتظارالمهدی، ۱۳۸۷: ۳۴).

مرشایم نهاد‌های بین‌المللی را مهم تلقی نمی‌کند. درست است که دولت‌ها گاهی از طریق نهادها عمل می‌کنند، اما آنچه اصل است توزیع قدرت میان کشورها می‌باشد. این دولت‌های قوی هستند که به نهادها شکل می‌دهند تا بتوانند سهم خود را از قدرت جهانی حفظ کنند یا حتی آنرا ارتقا دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۲: ۱۳۲).

رنالیست‌های تهاجمی اذغان می‌کنند که قدرتهای بزرگ آماده تهاجم و حمله هستند و علت تهاجمی عمل کردن آنها را در ساختار نظام بین‌الملل می‌داند که یکی از شاخصه‌های ویژه آن ماهیت آنارشیستی نظام بین‌الملل می‌باشد. در این دهه جهانی شدن، انطباق‌ناپذیر بودن اهداف دولت‌ها و منافع آنها، ماهیت رقابت آمیز نظام هرج و مرج زده را بیشتر می‌کند و درگیری‌ها را همانند همکاری اجتناب‌ناپذیر می‌سازد (لمی، ۱۳۸۳: ۴۲۲-۴۲۳).

ب) بازدارندگی

۱- تعریف بازدارندگی

واژه بازدارندگی^۱ در فارسی به معنای بازداشتن، منع کردن، جلوگیری کردن و حبس کردن آمده است. اما واژه انگلیسی آن به معنای پیش‌گیری از انجام عملی به سبب تهدید و ترور می‌باشد. با این تعریف بازدارندگی یک اثر روانی بر دشمن دارد و او را از اندیشه حمله یا شروع جنگ باز می‌دارد. بازدارندگی در مفهوم جدید آن حاصل پیدایش سلاح‌های هسته‌ای و به قولی موازنه وحشت میان دو ابر قدرت در زمان جنگ سرد بود که به‌رغم نفرت چشمگیر از یک دیگر هرگونه تهاجمی علیه رقیب را غیرعقلانی می‌دانستند. هر چند دکترین بازدارندگی هسته‌ای در طی دوران جنگ سرد مطرح شد ولی در هر موقعیت دیگری که سلاح‌های هسته‌ای وجود داشته باشند قابل کاربرد و استفاده است. در حقیقت با انفجار اولین بمب هسته‌ای در سال ۱۹۴۴ توسط آمریکا، نظام بین‌الملل وارد مرحله جدیدی می‌شد و مفهوم سنتی توازن در کسوت جدید به نام بازدارندگی هسته‌ای درآمد.

1- Deterrence

بازدارندگی به ساده‌ترین شکل آن عبارت است از نوع ویژه‌ای از روابط اجتماعی یا سیاسی که در آن یک طرف سعی در نفوذ بر رفتار دیگری در جهت مطلوب خود دارد. بازدارندگی، کوششی است از جانب (الف) برای ممانعت از اقدام (ب) به عملی که مطلوب (الف) نیست یا تهدید به وارد کردن خساراتی غیرقابل قبول برای (ب) صورت می‌گیرد (بیلیس و بوث، ۱۳۸۵: ۹۰). بازدارندگی با هدف پیش‌دستی و ممانعت از حمله تهاجم‌کننده از طریق متقاعد کردن او به این نکته است که هزینه اقداماتش بسیار سنگین‌ترین از سودی است که او به دست خواهد آورد (Kissinger, 2002:215).

۲- انواع بازدارندگی

بازدارندگی از موضوعات علمی است که در کنار جنگ به‌عنوان یکی از مهم‌ترین موضوعات مطالعات استراتژیک مطرح شده است. سیستم بازدارندگی مورد نظر استراتژیست‌ها از دو مدل منطقی و فیزیکی برخوردار است. در مدل فیزیکی، اصول و مبانی تئوریک آن مطرح خواهد شد. از این نظر گونه‌بندی‌های خاصی از این مدل صورت گرفته که هر کدام از آنها بر اساس متغیر خاصی است. اولین گونه مدل فیزیکی بازدارندگی، بر محور این پرسش شکل می‌گیرد که «سلاح‌های هسته‌ای به‌عنوان ابزار و موتور محرک بازدارندگی، به چه میزان ضرورت دارد؟» در پاسخ به این پرسش دسته‌بندی زیر از بازدارندگی صورت می‌گیرد که عبارتند از:

- بازدارندگی با به‌کارگیری حداکثر توان هسته‌ای یا بازدارندگی حداکثر؛

- بازدارندگی حداقل؛

- بازدارندگی محدود؛

- بازدارندگی نسبتاً محدود (قاسمی، ۱۳۸۳: ۸۷-۸۹).

گونه‌بندی دیگر از مدل فیزیکی نیز بر این محور شکل خواهد گرفت که آیا فرآیند بازدارندگی به‌صورت یک‌جانبه شکل‌یافته یا به‌صورت متقابل؛ و واحد درگیر در بازدارندگی چگونه رودرروی یکدیگر قرار گرفته‌اند؟ بر این پایه گونه‌بندی زیر را می‌توان از مدل فیزیکی بازدارندگی ارائه نمود:

- بازدارندگی فعال، یک‌جانبه و گسترده؛

- بازدارندگی متقابل و دوجانبه (کالینز، ۱۳۸۶: ۱۶۶-۱۷۰).

۳- شرایط و عناصر بازدارندگی

۳-۱- توانایی یا قابلیت تهدید:

اساس بازدارندگی، وجود یک قابلیت فیزیکی است. بدون داشتن توانایی یا انهدام، وسایل پرتاب و هدف‌گیری در جنگ هسته‌ای یا استعداد نظامی کلاسیک در جنگ عادی و یا توانایی مقاومت قهرآمیز در جنگ‌های مقاومت و امثال این‌ها، تصویر ایجاد بازدارندگی ممکن نیست. تهدید به وارد آوردن خسارات غیر قابل قبول به دشمن زمانی مؤثر خواهد بود که کشور رقیب، قادر به ارزیابی درستی از رابطه احتمالی بین دستاوردها و خسارت ناشی از اقدامات خود باشد. به عبارت دیگر، بازدارندگی براساس فرض وجود حداقل عقلانیت در اندیشه و رفتار دولت رقیب قرار دارد یعنی این فرض که حریف قبل از دست زدن به اقدام ممنوع شده، سود و زیان را محاسبه کرده و در صورت چربیدن سود بر زیان اقدام خواهد کرد. از این‌رو یکی از مهم‌ترین عناصر استراتژی بازدارندگی، رقابت شدید تسلیحاتی و مجهز بودن به مدرن‌ترین سلاح‌ها، نیرو و فناوری تسلیحاتی می‌باشد (ازغندی و روشندل، ۱۳۷۴: ۲۰۸).

۳-۲- ایجاد ارتباط:

برداشت حریف از توانایی ما، بیش از توانایی فیزیکی اهمیت دارد. پس باید به نحوی دشمن را نسبت به توانایی خود آگاهی داد. به‌علاوه باید دشمن را دقیقاً از ورود در اقدامات ممنوعه آگاه ساخت. بنابراین یک ارتباط واضح و دقیق، ضروری می‌باشد. هر اندازه مرزی که یک متجاوز احتمالی نباید از آن عبور کند، روشن‌تر، برجسته‌تر و با ابهام کمتری باشد، احتمال موفقیت بازدارندگی نیز بیشتر خواهد بود (بیلیس، ۱۳۸۵: ۹۸).

۳-۳- اعتبار تهدید:

برای کارا بودن بازدارندگی، کشور بازدارنده نه تنها باید دارای قابلیت لازم بوده و مقاصد و مجازات‌ها را به حریف انتقال دهد، بلکه باید به او خاطر نشان کرد که تخطی و مجازات اعلام شده، به اجرا در خواهد آمد. به عبارت دیگر تهدید به مجازات نه فقط باید به شکل آشکار و روشن منتقل شود بلکه باید آن را به صورت قابل باوری ارائه نمود. هنگامی که هر دو طرف قادر به وارد آوردن خسارت بر یکدیگر باشند تحصیل اعتبار مشکل‌تر است زیرا به اجرا گذاشتن یک تهدید مستلزم آن است که بازدارنده نیز آماده قبول خسارت باشد (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۱۰۵).

گفتار دوم: سیر تحولات بازدارندگی در استراتژی نظامی آمریکا از جنگ جهانی دوم تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای اروپایی غربی با توجه به صدمات جبران‌ناپذیری که متحمل شده بودند و نیز به علت عدم امکانات مالی جهت ترمیم مجدد و فوری آن به مراتب از قوای اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی ضعیف‌تر بودند. بدین ترتیب ایالات متحده که حتی در جریان جنگ و کنفرانس‌های بعد از پایان جنگ با اتحاد جماهیر شوروی مشکل داشت، دریافت تنها راه جلوگیری از دست زدن به یک حمله نظامی به اروپا که این امر خود منافع آمریکا را به خطر می‌انداخت در این واقعیت نهفته است که غرب باید با اشاره به قدرت تخریبی هسته‌ای خود به شوروی تفهیم نماید که در صورت حمله به هر یک از کشورهای بلوک غرب مورد اصابت موشک‌های هسته‌ای آمریکا قرار خواهد گرفت، و ایالات متحده در راستای حمایت از کشورهای اروپای غربی و در نهایت حمایت از خود، به استراتژی بازدارندگی روی آورد (متقی، ۱۳۸۶: ۶۲-۶۵).

استراتژی بازدارندگی از زمانی که «ترومن»، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، اعلام داشت که قدرت هسته‌ای به‌عنوان یک قدرت برتر و قاطع، می‌تواند علیه تجاوز و جنگ غیرمسئولانه به کار گرفته شود، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. اصولاً مسأله ساده به نظر می‌رسید. در آغاز آمریکا از یک قدرت هسته‌ای قاطع منحصر بفرد برخوردار بود، هیچ کشوری تا دهه ۵۰ میلادی تهدیدی بزرگ علیه خاک اصلی آمریکا محسوب نمی‌شد. در این سال‌ها بود که شوروی پیوسته اقدام به انفجار بمب‌های گرما هسته‌ای چند مگاتنی نمود و ساخت نیروهای هوایی ضربتی با برد بلند را که تا آن موقع وجود نداشت، آشکار کرد. همچنین این کشور قبل از پیدایش موشک اسپوتینک در سال ۱۹۵۷ به روشنی توانایی تکنولوژیکی لازم برای تولید موشک‌های بالستیکی قاره پیمای را به نمایش گذاشت (کالینز، ۱۳۸۶: ۱۲۰-۱۲۴). ایالات متحده بالاترین ارزش ممکن را در این سال‌ها برای بازدارندگی قائل شد. «جان فاستردالس»، وزیر امور خارجه آمریکا رسماً تدبیر روز آمریکا را استراتژی انتقام‌گیری گسترده نامید که بر اساس این استراتژی متجاوز بلافاصله با هر وسیله ممکن و در هر کجا که آمریکا انتخاب می‌کرد، تنبیه می‌شد. زمانی که پرزیدنت «کندی» روی کار آمد تأکید بر استراتژی انتقام‌گیری گسترده کاهش یافت و بر استراتژی ضد نیرو معطوف گردید (متقی، ۱۳۸۵: ۳۶-۳۸) در سال ۱۹۶۴ آمریکا به استراتژی بازدارندگی محدود روی آورد. در این دوران «نیکسون» در دکتترین خود برای دهه ۷۰ چنین تأکید کرد که: «چنانچه یک نیروی هسته‌ای، آزادی یکی از هم‌پیمانان ما یا یکی از مللی را

تهدید کند که بقای آن برای امنیت ما حیاتی است، ما سپر حمایت‌کننده لازم را در اختیار خواهیم گذارد. قدرت هسته‌ای عاملی برای حفظ امنیت است که دوستان ما یا قادر به تهیه آن نیستند یا فقط با تلاش گسسته و زیاد قادر به فراهم ساختن آن هستند. سیاست بازدارندگی همچنان با شدت و ضعف ملی سال‌ها پس از آن نیز به‌عنوان استراتژی اصلی امنیت ملی آمریکا مد نظر بود. این امر در سیاست‌های دولت «ریگان» قابل لمس بود. ایالات‌متحده در این دوران با وسیع تعریف کردن منافع خود در مناطق مختلف دنیا همچون آسیا و اروپا برای بازداشتن دشمن از حمله احتمالی به تقویت خود و متحدینش پرداخت و در همین راستا به کشورهایی که قصد تهاجم به حوزه منافع ایالات‌متحده را داشتند، هشدار داد که در صورت وارد شدن به حیطه نفوذ ایالات متحده در معرض خطر قرار خواهند گرفت (آمبروز، ۱۳۶۳: ۵۲-۵۵). از نظر «ریگان»، دولت آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم بر این مفهوم صحه گذاشته است که ایالات متحده با مشارکت متحدان خود و با استفاده از استراتژی بازدارندگی باید مانع اتحاد شوروی از مسلط شدن بر تمرکز عظیم قدرت صنعتی و ظرفیت انسانی موجود در اروپای غربی و آسیای شرقی شود. وی می‌افزاید: «به‌منظور بازداشتن اتحاد شوروی ما باید برای رهبران آنها روشن کنیم که اراده و راه‌هایی در دست داریم که به طور مؤثر به تهدیدات و تجاوز علیه منافع امنیتی ما پاسخ دهد، ما بر تصمیم خود برای پاسخ دادن تأکید می‌کنیم. از آن جایی که ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم کاملاً نسبت به ادراکات شوروی مطمئن باشیم، باید اطمینان حاصل کنیم که مؤثر بودن نیروهای استراتژیک ما و اراده ما برای به کارگیری آن در صورت ضرورت، هیچ‌گاه در معرض شک و تردید قرار نخواهد گرفت» (کالینز، ۱۳۸۶: ۱۵۱-۱۵۳).

بررسی اسناد منتشر شده در خصوص استراتژی نظامی آمریکا پس از ۱۹۹۰ نشان می‌دهد که «جرج بوش» و «کلینتون» یک هدف مشترک داشتند و آن هدف نیز حفظ جایگاه ایالات‌متحده به‌عنوان مهم‌ترین قدرت جهان بود. آنها بر این نکته تأکید می‌کردند که آمریکا باید از ظهور هر قدرتی که برتری این کشور را در مناطق مهم به چالش می‌کشد، جلوگیری کنند. اسناد منتشر شده نشان می‌دهد که استراتژی دو رئیس‌جمهور آمریکا در دهه ۹۰ در قبال امنیت ملی یکسان بوده و تنها تفاوت آن دو در نحوه بیان و شیوه دستیابی به این هدف بوده است. ایالات‌متحده در طول دهه ۹۰ برای حفظ موقعیت خود به‌عنوان قدرت هژمون در کشورهای مختلفی همچون عراق، سومالی، هائیتی و یوگسلاوی تحت لوای قطعنامه‌های شورای امنیت و با این ادعا که صلح جهانی نقض یا تهدید شده یا این‌که عمل تجاوز صورت گرفته،

مداخله نظامی کرد. بوش و کلینتون در دهه ۹۰ بر این ادعا نبودند که برای رفع خطر باید به حمله پیش‌گیرانه متوسل شد و در هر کجا که تشخیص داده شد ممکن است منافع آمریکا مورد تهدید واقع شود، مداخله نظامی کرد (بیلیس، ۱۳۸۳: ۲۱۷-۲۱۹). استراتژی نظامی ایالات متحده، در دوران «جرج دبلیو بوش» بر این اساس قرار گرفت که اگر آمریکا به این نتیجه برسد که ممکن است یک گروه تروریستی، کشور یاغی یا متخاصمی که در صدد دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی است، منافعش را تهدید کند، در راستای دفاع از خود به اقدام پیش‌گیرانه متوسل خواهد شد. بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر که بدون شک نقطه عطفی در تحولات نظام بین‌الملل پس از پایان جنگ سرد محسوب می‌شود آمریکا با تهدیدات تازه تروریسم بین‌الملل مواجه شد و مورد هجوم قرار گرفت و مقامات آمریکا، استراتژی پیشین آمریکا که مبتنی بر بازدارندگی بود را به دلیل عدم تأمین امنیت داخلی کشور مورد نقد قرار دادند (متقی، ۱۳۸۵: ۸۶-۸۸).

گفتار سوم: نومحافظه‌کاران و تحولات بازدارندگی در استراتژی نظامی آمریکا

همانطور که بیان شد یکی از مؤلفه‌های تاثیرگذار در تعریف منافع ملی ایالات متحده ویژگی‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان این کشور بوده و می‌باشد. در هزاره جدید و بویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ویژگی‌های رهبران و تصمیم‌گیرندگان این کشور که به نومحافظه‌کاران شناخته می‌شوند نمود چشمگیری داشته است. بدون شناخت این گروه و تفکرات آن نمی‌توان درک صحیحی از منافع ملی تعریف شده توسط دولتمردان ایالات متحده در این دوره داشت (دهشیار، ۱۳۸۶: ۳۶). محافظه‌کاران جدید که بعد از دهه ۶۰ به‌خاطر تفکراتشان از محافظه‌کاران اشتقاق پیدا کردند، که به رویکردهای سیاسی بیشتر علاقه نشان دادند و بیشتر سیاست خارجی در دستور کارشان بود تا سیاست‌های اجتماعی، از نظر فلسفی محافظه‌کاران جدید تأثیر گرفته از دیدگاه‌های لئواشترواس می‌باشند (تائب، ۱۳۸۴: ۱۴۳).

در چارچوب‌های نظری، نومحافظه‌کاران، به عنصر آرمان‌خواهی به مراتب قوی‌تر و مشخص‌تر از واقع‌گرایان ارجح می‌نهند و معمولاً تعصبی خاص درباره اعتقادات و باورهای خود دارند و غالباً نظریات و خواسته‌های خود را عین قانون واقعیت می‌دانند. شاخص اصلی دیگر در تفکر نومحافظه‌کاران، اعتقاد به بازی با حاصل جمع صفر در روابط خارجی است. در این بازی، بازیگر اصلی تأمین منافع خود را در تأمین نشدن منافع بازیگر رقیب می‌بیند، به عبارت دیگر

حذف رقیب و عدم توجه به منافع آن از اصول تفکر محافظه‌کاران جدید می‌باشد. آنها باور دارند که مسئولیتی تاریخی بردوش دارند که باید با تمام توان خود، آن را به انجام برسانند (همان: ۱۴۵).

نومحافظه‌کاران از پشتوانه فکری گسترده‌ای برخوردارند که ریشه در تفکرات افرادی چون لئواشتراس، فرانسیس فوکویاما، ساموئل هانتینگتون، چارلز کراتهامرو... دارد. یکی از چارچوب‌های تئوریک سیاست خارجی نومحافظه‌کاران توسط لئواشتراس بیان شده است. این چارچوب عبارت است از:

- یک رژیم سیاسی می‌بایست یک دشمن برای خود ترسیم کند؛
- دموکراسی ذاتاً شکننده است، درحالی که استبداد ذاتاً متجاوز است؛
- نسبی‌گرایی اخلاقی نقش اساسی در شکل‌گیری رژیم‌های توتالیتر و تمامیت‌خواه داشته است؛

- آنچه را صلح ممکن می‌سازد، ماهیت رژیم‌های سیاسی است. مسأله اساسی حاکم بر دیدگاه نومحافظه‌کاران این است که آمریکا می‌بایست قدرت خود را در تمامی اشکال به گونه‌ای افزایش دهد تا در جایگاهی قرار گیرد که بتواند قواعد حاکم بر رفتارهای بین‌المللی به دنبال سقوط شوروی را به گونه‌ای شکل دهد تا کاملاً در چارچوب منافع و جایگاه ایالات متحده باشد. نگرش و تفکر مربوط به ماهیت قدرت منجر به این گشت که پل ولفوویتز به همراه یک گروه بیست و هفت نفره از محافظه‌کاران جدید و سرشناس، طرحی به نام پروژه‌ای برای قرن جدید آمریکایی در سال ۱۹۹۷ منتشر ساختند که در آن چارچوب سیاست آمریکا را برای هزاره سوم معین کردند (انتظار المهدی، ۱۳۸۷: ۵۱-۵۲).

این طرح را می‌توان بطور خلاصه بدین‌گونه بیان کرد:

۱- این پروژه در حقیقت تبلور و تجسم احساس جدید قدرت آمریکا و رسالت اخلاقی این کشور بود که می‌توان در اساسنامه سال ۱۹۹۷، آن را مشاهده کرد. هدف بنیانگذاران، پیکار نیروهای خیر و شر، تشویق دوباره میهن‌پرستی و هم‌گرایی، حمایت از افزایش بودجه نظامی و سیاست‌های مداخله‌جویانه در دیگر کشورها بود.

۲- توجه اصلی این پروژه به احیای نوعی ریگانیسم در آمریکا بود که زمینه را برای رهبری آمریکا در جهان فراهم کند. دستور کار جدید سیاست خارجی آمریکا در پروژه قرن نونین

آمریکایی مبتنی بر سیاست خارجی هدفمند با هدف ارتقای جایگاه آمریکا در جهان و رهبری و مسئولیت‌پذیری جهانی آمریکا می‌باشد.

۳- پروژه قرن نوین آمریکا در اساسنامه و همچنین نامه‌های مختلف خود رئیس‌جمهور، دفاع از تغییر رژیم در عراق را بخشی از جنگ با تروریسم بین‌المللی دانسته و افزایش بودجه نظامی خود را ضروری‌ترین امر در راستای تحکیم امپراطوری آمریکا بر جهان می‌داند (بری، ۱۳۸۵: ۳۵-۸۵)

گروه نومحافظه‌کاران در آمریکا، ماکیاولیستی‌ترین شاگردان اشتراوس به شما می‌روند. آنها عاشق دموکراسی قدرتمند آمریکائی، ملیت آمریکائی، اسطوره مذهب، قدرت نظامی و سلطه امنیتی هستند.

نومحافظه‌کاران تحت تأثیر کتاب «درباره جباریت» اشتراوس، مدعی‌اند که تصمیم دارند تمام نظام‌های استبدادی دنیا را به زیر کشند. رسالت تاریخی آنها ارزش‌های مطلق جهانی است که امروز، زمان تحقق آن فرا رسیده است. به عبارت دیگر نومحافظه‌کاران در استراتژی، آرمان‌گرا هستند و در تاکتیک از قوانین و قواعد واقع‌گرایی سود می‌برند، در چنین چارچوب نظری و ذهنی‌ای بود که آنها نسبت به رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ عکس‌العمل نشان دادند. این رویداد تروریستی، صرف‌نظر از اینکه چه کسانی آن را طراحی کردند، شرایط مناسب روانی و سیاسی را برای اجرایی کردن تفکرات آرمان‌گرایانه محافظه‌کاران جدید کاخ سفید فراهم آورد. محافظه‌کاران جدید که خود را بر حق و تنها مدافع آزادی و دموکراسی دیدند، ناگهان مورد حمله تروریستی قرار گرفتند، آنها استدلال کردند که چون آمریکا مهم‌ترین و اصلی‌ترین مدافع و هدایت‌کننده دموکراسی، آزادی و پیشرفت در جهانی می‌باشد مورد حمله قرار گرفته است، در واقع برای پاسخگویی به بحران یاد شده، خواسته‌های آرمان‌گرایانه به هم پیوستند و استراتژی جدید امنیتی آمریکا را که دو هدف دفاعی و تهاجمی را در درون خود طراحی کرده بود، رقم زدند (تائب، ۱۳۸۴: ۱۴۵-۱۴۸).

هسته فکری نومحافظه‌کاران متمرکز به چند مسأله اساسی و قابل توجه است، نخست آنکه؛ از نظر این گروه، لیبرال‌های آمریکایی اشتباهات زیادی را مرتکب شده‌اند، بخصوص کسانی که در دوره کلینتون و بوش پدر، در دولت حضور داشته‌اند. بخشی از این لیبرال‌ها حتی در دوره ۸ ساله رونالد ریگان نیز در مناصب دولتی بودند. مسأله دوم؛ تاکید نومحافظه‌کاران به برتری همه جانبه آمریکاست یعنی هم به لحاظ ارزش و هم به لحاظ قدرت برتر؛ سومین نکته، در تفکر این

گروه مسأله استفاده از قدرت نظامی آمریکا است. به نظر نومحافظه‌کاران، لیبرالها با نادیده انگاشتن قدرت نظامی آمریکا سبب رکود در تحرک نظامی آمریکا در سطح جهانی شده‌اند، در حالیکه توان نظامی آمریکا، پشتوانه‌ای است که می‌بایست برای ایجاد تغییر لازم یا مطلوب نظر آمریکا از آن استفاده شود.

نکته چهارم؛ تفکرات نو محافظه‌کاران بر این پایه استوار گشته که تهدیداتی که علیه آمریکا وجود دارد از اشکال خاصی برخوردار است و این تهدیدات ترکیبی از تروریسم، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و رژیم‌های ضد آمریکایی هستند. به علاوه بازیگرانی در غالب غیر دولتی، منابع آمریکا را به صورت نا متقارن تهدید می‌کند که آمریکا باید علیه آنها یک نبرد بی‌امان و بدون مسامحه داشته باشد. حادثه ۱۱ سپتامبر باعث شد تا نومحافظه‌کاران قدرت فرابنده‌ای در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا کسب نمایند. این گروه که معتقد به حاکمیت ارزش‌های آمریکایی بر جهان از طریق کلیه ابزارهای ممکن هستند، پس از حادثه ۱۱ سپتامبر خط و مشی یک جانبه‌گرایی و استراتژی پیش‌دستانه را برای آمریکا تجویز کردند (Schlesinger, 2003:30-31).

برخی چنین استدلال می‌کنند که با روی کار آمدن بوش پسر در سال ۲۰۰۰ میلادی، عملاً زمینه برای ورود تیم نومحافظه‌کاران به درون دستگاه حاکمیت باز شد و به این ترتیب و بر مبنای خاص این گروه، زمینه برای تغییر استراتژی نظامی آمریکا از بازدارندگی به پیش‌دستی فراهم آمد. در واقع استراتژی جدید بوش که جوهره آن اتکا به قدرت نظامی می‌باشد تمام استراتژی اسبق در سیاست خارجی آمریکا را به چالش کشید.

گفتار چهارم: حادثه ۱۱ سپتامبر و تحولات بازدارندگی در استراتژی نظامی آمریکا

حادثه ۱۱ سپتامبر که بسیاری از نظریه پردازان آن را نقطه عطفی در فرآیندهای سیاسی و استراتژیک بین‌المللی می‌دانند، ادبیات سیاسی با تغییرات قابل توجهی همراه گردید (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۶۴). این رویداد در نوع خود منحصر بفرد و غیر قابل باور بود چرا که خاک اصلی ایالات متحده برای نخستین بار بود که پس از جنگ آمریکا و انگلستان در سال ۱۸۱۲، مورد حمله یک دشمن خارجی قرار می‌گرفت بدین ترتیب ملت آمریکا که طی دو قرن هرگز جنگ در خانه را تجربه نکرده بود، ناگاه با مرگ، کشتار، آتش و خون روبه‌رو شد که پیوسته از طریق رسانه‌های گروهی و صفحه‌های تلویزیون شاهد لحظه به لحظه چگونگی آن بود. ضربه روحی

ناشی از چنین واقعه‌ای آن چنان شدید بود که ملت آمریکا را برای چند روز در بهت و ناباوری فرو برد (ابوالفتح، ۱۳۸۱: ۱۲۴). حوادث ۱۱ سپتامبر به آمریکاییان اثبات کرد که امنیت مطلق تحت هیچ شرایطی امکان‌پذیر نیست، با این حال، افزایش قدرت می‌تواند هزینه‌های ناشی از آسیب‌پذیری را در حد قابل قبول نگه داشته و در بطن آن، دگرگونی یا تثبیت خط‌مشی‌های سلطه‌گرایانه و تغییر روش‌ها را در راستای تامین بیشتر منافع توجیه کند. در واقع حوادث ۱۱ سپتامبر این موقعیت تاریخی را نصیب آمریکا ساخت تا به الگوهای اقتدار خود که بعد از سقوط کمونیسم قوام یافته بودند، مشروعیت بخشد و در پناه آن اهداف سیاست خارجی را عملیاتی سازد (دهشیار، ۱۳۸۳: ۱۶۷). ایالات متحده پس از حملات ۱۱ سپتامبر با دنیایی روبه‌رو شد که به‌طور بنیادی دگرگون شده بود. ضرورت رهبری آمریکا به واسطه تهدیدات پیش روی نظام جدید جهانی و فرصت ایجاد شده برای توجیه تغییر روش در سیاست خارجی اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کرد (Rice, 2008:2). حادثه ۱۱ سپتامبر نومحافظه کاران را به‌عنوان «کارگزاران تغییر» در سیاست خارجی آمریکا در آورد. چنین تغییری پرشتاب‌تر از آن بود که ایالات متحده با تکیه بر قواعد استراتژیک قبلی آن را مدیریت کند. خلاء ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی که نظام دوقطبی را ویران کرد از یک سو، تمایل آمریکا به گسترش هژمونی خود دقیقاً در همان زمانی که نشانه‌هایی از افول آن هویدا شده بود، از سوی دیگر، نیازمند تفکرات جدیدی بود که سیاستمداران آمریکا در فردای بعد از جنگ سرد، نبود آن را احساس می‌کردند (Cyr, 2001: 20).

الف) اثرات روانی حوادث ۱۱ سپتامبر

با عنایت به آنچه گفته شد می‌توان گفت از آنجا که حملات ۱۱ سپتامبر از نوع حملات نامتقارن بود، طبیعی بود که اثرات روانی خاصی را در پی داشته باشد. در خصوص اثرات روانی حملات ۱۱ سپتامبر می‌توان گفت که اولاً این حوادث، افسانه امنیت مطلق آمریکا را همچون برج‌های دوقلو درهم ریخته و آمریکا را به گرداب ناامنی و هراس در آینده کشانید. حمله فوق توسط گروهی نیمه متمدن سازماندهی شده بود که در عقب افتاده‌ترین کشور جهان پناه گرفته بودند. با وقوع این حمله، اینک گروهی به جنگ آمریکا آمده بودند که فاقد هرگونه توان نظامی و تکنولوژیکی بودند و به‌طور رسمی از سوی کشور خاصی پشتیبانی نمی‌شدند (ابوالفتح،

۱۳۸۱: ۱۳۴-۱۳۶). ثانیاً نوع سلاح به کار گرفته شده در حوادث ۱۱ سپتامبر، جدای از این که شیوه‌ای جدید در عملیات تروریستی به شمار می‌آید باعث این برداشت شد که آمریکا تا چه اندازه حتی در مقابل ابزارهای غیرجنگی آسیب‌پذیر است. تروریست‌ها در این واقعه، از این ابزار غیر نظامی مخوف‌ترین سلاح جنگی را ساختند و بیش از هر چیز آسیب‌پذیری سیستم‌های امنیتی آمریکا را به نمایش گذاشتند. ثالثاً مهمترین تأثیر روانی حادثه ۱۱ سپتامبر بر اندیشه و ذهن رهبران و مردم آمریکا پدیدار شد. این بازتاب چیزی جز ضرورت نیاز به امنیت نبود. در واقع ترس همگانی از تکرار رخدادهای همسان و جلوگیری از بروز اشتباهات دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا سبب شد که دولت فدرال به چیزی جز افزایش ضریب امنیتی کشور نیاندیشد.

ب) حوادث ۱۱ سپتامبر و عناصر نامقدس

بنابراینچه در خصوص تحول در مفهوم امنیت و تهدید نامتقارن گفته شد، روشن است در صورتی که سه عنصر تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی در یک حمله نامتقارن دخیل باشند، وضعیت امنیت جهانی و بخصوص امنیت قدرت‌های بزرگ و حامیان آنها بسیار متزلزل از آنچه هست، خواهد شد. این امر بدان معناست که با توجه به وضعیت کنونی جهان سه عنصر فوق‌الذکر برای عملی کردن یک تهدید یا ضربه می‌توانند دست به دست هم بدهند و حتی یک قدرت بزرگ را نیز وادار به اجرای خواسته‌های خود نمایند.

روی این اصل و بنابراین تحلیل (تحلیلی که از همان روزهای آغازین پس از حادثه ۱۱ سپتامبر توسط دولتمردان آمریکایی به شکل افراطی‌تری ارائه شد)، چنانچه تروریست‌ها برای عملی کردن خواسته‌های خویش از سویی مورد حمایت دولت‌های اهریمنی واقع شوند و از سوی دیگر این دولت‌ها سلاح‌های کشتار جمعی خود را در اختیار تروریست‌ها قرار دهند، نتایج حاصله از یک حمله احتمالی چه خواهد شد؟ (بلند اختر، ۱۳۸۶: ۱۴۰-۱۴۲).

مقامات آمریکایی از همان آغاز مواجهه و مقابله با سه عنصر تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر قلمداد کردند که امنیت آنها به دفع و کاهش این سه تهدید بستگی دارد، به‌عنوان مثال هنری کسینجر، وزیر امور خارجه اسبق آمریکا، پس از انفجار در خطوط متروی لندن در جولای ۲۰۰۵ در خصوص ضرورت روز افزون

بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از ...

مقابله با اشاعه سلاح‌های هسته‌ای گفت: «باید از خود پرسید چنانچه انفجارهای خطوط متروی لندن هسته‌ای بود و چندین هزار نفر کشته می‌شد، آن گاه وضعیت چگونه بود؟ بنابراین با طرح استدلال‌های این چنین پس از ۱۱ سپتامبر، مواجهه با سه عنصر که ایالات متحده از آن به‌عنوان عناصر نامقدس نام می‌برد به‌عنوان اصول استراتژی آمریکا تلقی شد و بخش عمده از سیاست خارجی این کشور در راستای مقابله با این سه عنصر طراحی شده است (دردریان، ۱۳۸۲: ۲۰-۱۹).

ج) از بازدارندگی تا پیش‌گیری

در قسمت‌های پیشین این نوشتار به استراتژی نظامی آمریکا در دوره زمانی جنگ جهانی دوم تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اشاره کردیم و گفتیم که سیاست‌های نظامی آمریکا در این دوران بر محور بازدارندگی طرح می‌شد. همچنین به حادثه ۱۱ سپتامبر به همراه بازتاب‌های ساختاری و اثرات روانی آن اشاره کردیم و گفتیم که ۱۱ سپتامبر نوع جدیدی از تهدید تحت عنوان تهدید نامتقارن را در ابعاد بسیار وسیع مطرح ساخت و نیز اشاره کردیم که این حادثه تروریستی مفهوم امنیت را نیز متحول ساخت. حال در این قسمت با گذری به اظهار نظر مقامات آمریکا و صاحب‌نظران سیاسی می‌خواهیم گذر استراتژی نظامی آمریکا از بازدارندگی به پیش‌گیری را با استناد به اظهار نظرهای تشریح کنیم. در متن استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ که توسط کمیته تدوین استراتژی امنیت ملی آن کشور در سال ۱۹۹۸ تهیه شده، آمده است: «با توجه به خطرات ناشی از سلاح‌های اتمی، کشتار جمعی و تروریسم، ایالات متحده آمریکا باید در سیاست‌های بازدارندگی قدرتمند در برابر هر نوع حمله به قلمرو یا منافع حیاتی خود بازنگری کند. چنانچه پیشگیری و بازدارندگی مؤثر واقع نشد، آمریکا باید روش‌های قدرتمند دفاعی در برابر خطرات و تهدیدات را در اختیار داشته باشد. ارتش آمریکا، نیروهای نظامی، امنیتی، اقتصادی، مالی و روش‌های سیاسی باید برای تحقق اهداف به صورت منسجم و هماهنگ عمل کنند (بلند اختر، ۱۳۸۴: ۱۴۲-۱۵۰).

برخلاف آنچه که در استراتژی امنیت ملی آمریکا برای قرن ۲۱ آمده است، تا سال ۲۰۰۱ و تا وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر بخصوص در بعد نظامی، اقدامی صورت نگرفت. این حادثه ۱۱ سپتامبر بود که مبدأ تحول در استراتژی نظامی آمریکا واقع شد. تأثیر بنیادین این حادثه بر استراتژی امنیت ملی آمریکا این بود که واشنگتن را به حوزه «پیش‌گیری در حمله» و

نابودسازی منابع و پایگاه‌های برجسته و بالفعل تروریسم هدایت کرد. ایالات متحده با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دچار تغییر شد و ایالات متحده مجبور به تغییر استراتژی نظامی خود در مقابله با پدیده این عصر، یعنی تروریسم شد (آدام، ۱۳۸۲: ۷۷۷-۷۷۸).

واژه «پیش‌گیری» که در متن استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ هم به کار رفته است، بیانگر آن است که استراتژی بازدارندگی در مقابل تهدیدات جدید بین المللی کارآمد نیست، چرا که بازدارندگی در مقابل بازیگران عقلایی کاربرد پیدا می‌کند و این در حالی است که بازیگر مقابل (تروریست) عقلایی نیست. البته باید گفت که این امر به معنای امحای کامل استراتژی بازدارندگی نیست چرا که همه تهدیدات در تهدید از سوی تروریست‌ها خلاصه نمی‌شود و همان‌گونه که در استراتژی امنیت ملی آمریکا آمده، تضعیف بازدارندگی به معنای ناکارآمدی سلاح‌های هسته‌ای نیست که در دست آمریکا می‌باشد (Whitehouse, 2002:7-12).

بوش در روز ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ و حدود ۱۰ روز پس از حادثه تروریستی در آمریکا، در کنگره آن کشور اظهار داشت: «اکنون هر کشوری در هر منطقه‌ای باید تصمیم بگیرد که با ما هست یا با تروریست‌ها. از امروز هر کشوری که به تروریسم پناه دهد یا از آن حمایت کند از سوی آمریکا به‌عنوان یک رژیم متخاصم شناخته خواهد شد. با فاصله گرفتن از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، استراتژی نظامی آمریکا نیز به تدریج تکمیل شد. مقامات آمریکایی پس از حمله به افغانستان از تروریسم، سلاح کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی به‌عنوان سه خطری یاد کردند که ایالات متحده را تهدید می‌کند و بر لزوم طراحی استراتژی حمله پیش‌گیرانه برای مقابله با این سه عنصر تأکید کردند. بوش در مراسم گرامی‌داشت حادثه ۱۱ سپتامبر در ستاد فرماندهی دانشکده نظامی «چارلستون» در کارولینای جنوبی تأکید کرد:

«جلوگیری از دستیابی و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی، اولویت بعدی ما در جنگ علیه تروریسم است. اما قبل از هر چیز ما در صدد پایان دادن به حمایت دولت‌ها از تروریسم هستیم. روشن است که دولت‌های اهریمنی تأمین‌کننده سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای برای تروریست‌ها هستند. همه کشورها می‌دانند که ما نمی‌پذیریم و نخواهیم پذیرفت که برخی دولت‌ها به تروریست‌ها پناه دهند کمک مالی، آموزشی و یا تجهیزات به آنها اعطا نمایند. دولت‌هایی که این اصول را نقض کنند، به عنوان رژیم‌های متخاصم تلقی خواهند شد (حسینی، ۱۳۸۴: ۳۶۳-۳۶۸).

پس از طرح محور اهریمنی از سوی بوش و طرح حمله محدود اتمی به کشورهای عضو این محور، «ولفوویتز»، معاون وزیر دفاع آمریکا به چند اصل اشاره کرد:

- ۱- آمریکا آماده است تا از این پس در جنگ، نیروی انسانی فدا کند؛
- ۲- آمریکا برای دفاع از خود، عملیات پیش‌گیرانه و پیش‌دستانه انجام خواهد داد؛
- ۳- چون خطر و تهدید نامشخص بر اساس عدم اطمینان است، نمی‌توان تهدید مشخص را تعریف کرد. بر همین اساس و نامعلوم بودن تهدید از نظر جغرافیایی نیز نمی‌توان از کشورهای خاصی سخن گفت. بنابراین باید به تهدید نامتقارن فکر کنیم (زهرانی، ۱۳۸۱: ۷۸).

«ولفوویتز» در جای دیگر می‌گوید:

«کشورهای حامی تروریسم باید نابود شوند. این بار نه تنها یک عملیات انتقام‌جویانه در کار نخواهد بلکه آمریکا به یک لشکرکشی عظیم و گسترده دست خواهد زد. هدف اصلی نابودی کشورهایی است که به نوعی از تروریسم حمایت می‌کنند» (Levi, 2008: 29).

همه آنچه گفته شد، مشخص کرد که ایالات متحده در دوره زمانی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تحت تاثیر تهدیدات نامتقارن استراتژی نظامی خود را از بازدارندگی به پیشگیری در مقابل تروریست تغییر داد.

د) جنگ‌های عراق و افغانستان، مطالعات موردی در استراتژی نظامی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

الگوهای جنگی آمریکادر مناطق مختلف جهان قابل تأمل و ارزیابی است. الگوی جنگی آمریکا در شبه جزیره کره مشروعیت اخلاقی جنگ علیه کره شمالی به خاطر حمله نظامی به کره جنوبی بود. الگوی جنگی آمریکا در افغانستان مبارزه با تروریسم بین‌المللی و الگوی جنگی آمریکا در عراق پیکار با تروریسم کشتار جمعی بود (هادیان، ۱۳۸۴: ۶۵).

۱- جنگ افغانستان

حادثه ۱۱ سپتامبر در پی حملات تروریستی اعضای القاعده به وجود آمد. فرقه طالبان در افغانستان در همکاری با القاعده به تروریسم دولتی و تروریسم بین‌المللی متهم شد. الگوی جنگی آمریکا در افغانستان گسترش و تعمیق ائتلاف بین‌المللی به رهبری واشنگتن علیه تروریسم بین‌الملل بود که مظهر آن شبکه چند ملیتی تروریستی القاعده است. عملیات مدت‌دار و طاقت‌فرسای آزادی افغانستان از اکتبر ۲۰۰۲ آغاز شد. اقدامات نظامی شامل ضربات

پیش‌دستانه هوایی و موشکی و نیز عملیات نیروهای مخصوص با همکاری نیروهای متحدین افغان موسوم به اتحاد و ائتلاف شمال علیه مواضع طالبان و القاعده برنامه‌ریزی شد. عملیات نیروهای ائتلاف نسبت به انهدام نیروهای نیروهای فراری و مراکز اختفاء القاعده و طالبان آغاز شد. ضربات پیش‌گیرانه هوایی و موشکی آمریکا در مبارزه برای آزادسازی افغانستان از چنگال طالبان و القاعده نمادی عینی پیدا کرد (هادیان، ۱۳۸۴: ۶۷-۶۸).

۲- جنگ عراق

الگوی جنگ آمریکا در عراق که منجر به فروپاشی رژیم سابق صدام حسین شد، الگوی جنگ علیه تروریسم کشتار جمعی بود. رژیم سابق صدام حسین متهم به تولید، اشاعه و تکثیر تسلیحات کشتار جمعی به گروه‌های بین‌المللی تروریستی به‌ویژه القاعده شده بود. اگر چه منابع اطلاعاتی حملات پیش‌دستانه هنوز قابل کنکاش و چالش است، ولی به خاطر ریسک‌گریزی استراتژی ضربات پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه از منابع بالقوه و بالفعل تروریسم کشتار جمعی، رژیم سابق صدام حسین ساقط شد. آمریکا سرانجام به بهانه عدم همکاری شفاف عراق با بازرسان سازمان ملل، ضربات پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه را علیه این کشور به اجرا درآورد (همان، ۶۸-۶۹).

جنگ آمریکا علیه عراق که با همراهی و کمک انگلیس صورت گرفت، از آغاز تا سقوط بغداد سه هفته به طول انجامید. در این سه هفته، تحولات زیادی به وقوع پیوست. به‌طور کلی آمریکا طی نخستین هفته نیروهای خود را در نقاط حساس در مسیر جنوب عراق تا کربلا مستقر کرد. در هفته دوم به استحکام مواضع و کسب آمادگی برای حمله به بغداد پرداخت تا این‌که سرانجام در هفته سوم به نتیجه دلخواه یعنی سقوط بغداد دست یافت (سنبل، ۱۳۸۳: ۳۶-۴۱).

نتیجه‌گیری

همانطوری که در مباحث قبلی اشاره کردیم، بسیاری از نظریه پردازان، حادثه ۱۱ سپتامبر را نقطه عطفی در فرآیندهای سیاسی و استراتژیک بین‌الملل می‌دانند. با وقوع این حادثه ما شاهد تغییرات زیادی در استراتژی نظامی آمریکا هستیم. تا قبل از این حادثه، استراتژی نظامی آمریکا از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری نظام دوقطبی بر مبنای استراتژی بازدارندگی تدوین

شده بود. ایالات متحده با احساس تعهد نسبت به امنیت دولت‌های دوست و متحد خود در اروپای غربی، شرق آسیا، و حوزه پاسفیک، اقدام به ایجاد پایگاه‌های نظامی در نقاط خاص پیرامون محور دشمن اصلی و رقیب ایدئولوژیک خود، شوروی کرد. بنابراین چون رقیب و دشمن مشخص بود و نیز جایگاه و حوزه نفوذ مشخص داشت، ایالات متحده با استقلال نیرو در محل‌هایی خاص در سرزمین و پایگاه‌های نظامی کشورهای هم‌پیمان و متحد خود و همچنین با انعقاد پیمان‌های دفاعی با بعضی از کشورها، توانست همانند حلقه‌ای دور تا دور شوروی را پوشش دهد. تا قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکا متقاعد شده بود که در درون خاک خود آسیب ناپذیر است. ولی حوادث ۱۱ سپتامبر به آمریکا ضربه روانی فاجعه‌آمیزی وارد آورد و افزون بر زیان اقتصادی و سیاسی به حیثیت و امنیت روانی جامعه آمریکا نیز آسیب رساند و باعث شد غرور ملی آمریکا لطمه بخورد. واقعه ۱۱ سپتامبر نشان داد که آمریکا با تهدیدات متفاوتی روبه‌روست که تاکنون توجه لازم را برای شناخت و مقابله با آن نکرده است و با استراتژی موجود نیز نمی‌تواند به شکل مناسبی با آن برخورد کند. با ورود محافظه‌کاران جدید به کاخ سفید و همچنین مبانی فکری این گروه که به‌عنوان آرمان‌گرایی و تفکرات آرمان‌خواهانه، قدرت نظامی، حاکمیت ارزش‌های آمریکایی بر جهان و بازی با حاصل جمع صفر در روابط خارجی اعتقاد داشته و برای خود یک رسالت جهانی قائل بودند بعد از شروع به کار استراتژی‌های پیشین آمریکا را به چالش کشیدند و با استفاده از موقعیت پیش آمده دست به تغییرات استراتژی نظامی آمریکا زدند و دشمن‌های جدیدی برای خود به نام تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های اهریمنی تعریف کردند. آنها معتقد بودند که استراتژی مهار و بازدارندگی که متعلق به دوران جنگ سرد بود به‌دلیل اینکه این استراتژی در محیطی کاربرد دارد که طرف‌های مقابل از عقلانیت کامل و محاسبه سود و زیان در رفتار خود بهره‌مند باشند. در حالی که تهدیدات نامتقارن مانند تروریسم از هیچ‌گونه عقلانیتی برخوردار نیستند و اهمیتی برای محاسبه سود و زیان خود قایل نیستند، بازدارندگی در مقابل آنها کاربرد نخواهد داشت. این امر لزوماً به معنای ناکارآمدی بازدارندگی نیست چرا که مشخص نیست دشمنان ایالات متحده نیز در آینده فقط محدود به تروریست‌ها و دولت‌های اهریمنی شود. ایالات متحده تا آینده غیر قابل پیش‌بینی از استراتژی بازدارندگی در مقابل کشورهای هم‌چون چین بهره خواهد برد. با این حال دولت‌مردان آمریکا با توجه به ناکارآمدی استراتژی بازدارندگی در مقابل تهدیدهای جدید پیش‌روی این کشور اقدام به تغییر استراتژی نظامی کردند و استراتژی

نظامی این کشور را بر اساس اقدام پیش‌گیرانه و دفاع پیش‌دستانه جهت مبارزه با تروریسم و عدم گسترش سلاح‌های کشتار جمعی تدوین کردند و موفق شدند این مقوله‌ها را به‌عنوان استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ تعیین کنند. بنابراین نومحافظه‌کاران آمریکایی توانستند پس از حملات تروریستی علیه آمریکا سیاست‌های محوری خود، نظیر یک‌جانبه‌گرایی، جنگ پیش‌گیرانه، مساله تغییر رژیم‌های غیردموکراتیک را با استفاده از فضای رعب و وحشتی که پس از این رخداد ایجاد شده بود تا اندازه‌ای پیش‌برند و بر اساس استراتژی اقدام پیش‌گیرانه در سال ۲۰۰۲ به کشور افغانستان و در سال ۲۰۰۳ به کشور عراق حمله بردند و توانستند هر دو کشور را اشغال و رژیم‌های آنان را ساقط کنند و رژیم‌های دموکراتیک را بر آنها حاکم کنند. این اقدامات نومحافظه‌کاران در آمریکا باعث شد که فضای بعد از جنگ سرد به یک فضای امنیتی در نظام بین‌الملل تبدیل گردد و آنها توانستند از این فضای امنیتی استفاده کنند و رسالت خود را به انجام رسانند.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- ابوالفتح، امیرعلی (۱۳۸۱). «۱۱ سپتامبر و بازتاب همان بر جامعه آمریکا»، مجله گزیده تحولات جهان، سال ۳، شماره ۷.
- آدام، رابرتس (۱۳۸۲). «حقوق و توسل به زور علیه عراق»، ترجمه ستار احمدی، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۷، شماره ۳.
- ازغندی، علیرضا و روشندل، جلیل (۱۳۷۴). *مسائل نظامی و استراتژیک معاصر*. تهران: انتشارات سمت.
- آمبروز، استفان (۱۳۶۳). *روند سلطه‌گری؛ تاریخ سیاست خارجی آمریکا*. ترجمه احمد تابنده. تهران: چاپ آشنا.
- انتظارالمهدی (۱۳۸۷). «سخت‌افزارگرایی در سیاست خارجی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده علوم سیاسی واحد تهران مرکزی.
- بری، تام (۱۳۸۵). «ظهور و افول پروژه قرن نوزدهم آمریکا»، ترجمه احمدرضا بقا، فصلنامه پژوهشکده مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳.

بازدارندگی و تحولات آن در استراتژی نظامی آمریکا پس از ...

- بلنداختر، محمود (۱۳۸۴). «۱۱ سپتامبر دگرگونی در استراتژی نظامی آمریکا»، **پایان نامه کارشناسی ارشد**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- بیلیس، جان و دیگران (۱۳۸۵). **استراتژی معاصر (نظریات خطی مشی‌ها)**. ترجمه هوشمند میر فخرایی. تهران: نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- تائب، سعید (۱۳۸۴). «چالشگران و متحدان بالقوه و بالفعل در راهبرد امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱»، **کتاب آمریکا**، شماره ۴، تهران: نشر ابرار معاصر.
- حسینی، حسین (۱۳۸۴). **مصائب امپراتوری امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱**. تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
- دردریان، جیمز و دیگران (۱۳۸۲). **تروریسم، تاریخ، جامعه‌شناسی، گفتمان، حقوق**. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر نی.
- دوئرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت (۱۳۸۳). **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**. تهران: نشر قومس.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۳). **نوع محافظه‌کاران و سیاست خارجی آمریکا**. تهران: نشر سرایی.
- _____ (۱۳۸۶). **سیاست خارجی آمریکا: خاورمیانه و دموکراسی**. تهران: نشر سوم.
- زهرانی، مصطفی (۱۳۸۱). از «کشورهایی یاغی تا محور امنیتی؛ مهار تا پیشگیری»، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره ۱۰، سال ۱۶.
- سنبللی، نبی (۱۳۸۱). «بررسی استراتژی امنیت ملی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، **نشریه نگاه**، شماره ۲۸.
- _____ (۱۳۸۳). «سمپوزیوم بین‌المللی تهدیدات نو ظهور، چالش‌های سازمان»، **نشریه دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها**، سال ۱۸، شماره ۱۸۲.
- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳). **رژیم‌های بین‌المللی**. تهران: موسسه ابرار معاصر. تهران.
- علی‌پور، مهدی (۱۳۸۳). «نومحافظه کاری در سیاست مدرن»، **کتاب آمریکا**، شماره ۴، تهران: نشر ابرار معاصر.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۳). «نگرش تئوریک بر مدل‌های جنگ و بازدارندگی: دیدگاه واقع‌گرایانه»، **سیاست دفاعی**، سال ۱۳، شماره ۴۹.
- کالینز، جان‌ام (۱۳۸۶). **استراتژی بزرگ (اصول و رویه‌ها)**. ترجمه کوروش باینسدر. تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- لمی، آل اسمیت (۱۳۸۳). **جهانی شدن سیاست**. تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.

فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال دوم، شماره ۶، زمستان ۱۳۸۸

متقی، ابراهیم (۱۳۸۵). «فرآیندهای تحول در ساختار و کارکرد دیپلماسی دفاعی آمریکا»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال ۴، شماره ۱۴.

_____ (۱۳۸۶). «تحول در سیاست دفاعی آمریکا ۲۰۰۷-۱۹۸۱»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال پنجم، شماره ۱۷.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲). تحول در نظریه های روابط بین الملل. تهران: انتشارات سمت.

هادیان، حمید (۱۳۸۶). تحول سیاست دفاعی و امنیتی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر. تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.

_____ (۱۳۸۴). «سیاست گذاری خارجی و دفاعی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، فصلنامه دانشکده حقوق و علوم سیاسی واحد علوم و تحقیقات، سال اول، شماره ۳.

ب) منابع انگلیسی

- Cyr, Arthur (1999). How Important is National Security Structure in National Security Policy? **World Affairs**, Vol. 50, No. 2.
- Glaser, C, winter (1995). "Realist's As Optimists Cooperation As Self Help", **International Security**, Vol.119. No3.
- Kisinger, Henry (2002). "Old Left, New Right", **Foreign Affairs**, Vol. 178 No. 30.
- Levi, M, (2008). "Stopping, Nuclear Terrorism", **Foreign Affairs**, Vol. 87, No. 2.
- Mearsheimer John (2001). **The Tragedy of Great Power Politics**, New York: Norton.
- Rice, Condoleezza (2008). "The New American Realism", **Foreign Affairs**, Vol. 87, No. 4.
- Schesinger, Arthur (2003). "Eyeless in Iraq " , **New York Review of Book** , Vol. 50.
- Waltz, K. (1979). **Theory of International Politics**. New York: Random House.
- White House (2002). "**The National Security Strategy of the United States of America**".

